



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۸۵

چو بگشادم نظر از شیوه تو
بشد کارم چو زَر^(۱) از شیوه تو

تویی خورشید و من چون میوه خام
به هر دم پخته‌تر از شیوه تو

چو زُهره^(۲) می‌نوازم چنگِ عِشرت^(۳)
شب و روز ای قمر، از شیوه تو

به هر دم صد هزار اجزای مرده
شود چون جانور از شیوه تو

چرا اَزَرَقِ قبای^(۴) چرخ گردون
چنین بندد کمر از شیوه تو؟

چرا روی شَفَق^(۵) سرخ است هر شام
به خونابه جگر از شیوه تو؟

ز شیوه ماهت استاره همی جَست^(۶)
گرفتم من بَصَر^(۷) از شیوه تو

به خوبی همچو تو خود این محال است
چنان خوبی پسر از شیوه تو

ز انبوهی نباشد جای سوزن^(۸)
ز عاشق، وین حَشَر^(۹) از شیوه تو

عجب چون آمد اندر عالم عشق
هزاران شور و شر از شیوه تو

اگر نه پرده آویزی به هر دم
بَدَر^(۱۰) این بشر از شیوه تو

اگر غفلت نباشد، جمله عالم
شود زیر و زبر از شیوه تو

چرایم؟ شمس تبریزی، چو شیدا
به گردِ بام و در از شیوه تو

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیعات شماره ۶

ای نور چشم و دلها، چون چشم پیشوایی
وی جان بیازموده، کاو را تو جانفزایی

هر جا که روی آورد، جان روی در تو دارد
گرچه که می نداند، ای جان که تو کجایی

هر جانبی که هستی، در دعوتِ اَلستی
مستی دهی و هستی، در جود^(۸۰) و در عطایی

در دل نهی امانی^(۸۱)، هر سوش می کشانی
که سوی بستگیها^(۸۲)، که سوی دل گشایی^(۸۳)

در کوی مُستَفیدی^(۸۴)، مردهست ناامیدی
کاندر پناه کُهفت، سگ کرد اولیایی^(۸۵)

هر کان طرف شتابد، ماهت بر او بتابد
هم ملکِ غیب یابد، هم عقلِ مرتضایی^(۸۶)

او را کسی چه گوید، کو مستمند جوید
دامن پر از زر آید، گُدیهِ^(۸۷) کند گدایی

هین شاخ و بیخِ این را، نوعی دگر بیان کن
این بحرِ بی نشان را، مینا^(۸۸) کن و نشان کن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۰

گر گریزی بر امیدِ راحتی
ز آن طرف هم پیشِ آید آفتی

هیچ کُنْجی بی دَد و بی دَام نیست
جز به خلوتِ گاهِ حق، آرام نیست

کنْجِ زندانِ جهانِ ناگزیر
نیست بی پامُزد^(۱۹) و بی دَقُّ الحَصیر^(۲۰)

والله ار سوراخِ موشی در روی
مبتلایِ گربه چنگالی شوی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۵۳

آدمی در حبسِ دنیا ز آن بُود
تا بُودِ کافلاس^(۲۱) او ثابت شود

مُفلسی^(۲۲) ابلیس را یزدانِ ما
هم مُنادی کرد در قرآنِ ما*

کو دَعا^(۲۳) و مُفلس است و بد سُخُن
هیچ با او شرکت و بازی مکن

ور کنی او را بهانه آوری
مُفلس است او، صَرفه از وی کی بری؟

* قرآن کریم، سوره حج(۲۲)، آیه ۳

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ

بعضی از مردم، بی هیچ دانشی درباره خدا مجادله می‌کنند و از هر شیطان تهی (سرکشی)، پیروی می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۹

صاف خواهی چشم و عقل و سَمْع^(۲۴) را
بر دَران تو پردهای طَمَع^(۲۵) را

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۷۲

گر طَمَع در آینه بر خاستی
در نِفاق، آن آینه چون ماستی

گر ترازو را طَمَع بودی به مال
راست کی گفتی ترازو وصفِ حال؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۷۹

هر که را باشد طَمَع، اَلْکَن^(۲۶) شود
با طَمَع کی چشم و دل روشن شود؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۲

هر که از دیدار، برخوردار شد
این جهان در چشم او مُردار شد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۳۲

هر که او را قُوتِ ایمانی بُود
وز برای زادِ^(۲۷) ره، نانی بُود

می‌ستانم گه به مکر و گه به ریو^(۲۸)
تا بر آرند از پشیمانی غَریو^(۲۹)

گه به درویشی کنم تهدیدشان
گه به زلف و خال بندم دیدشان

قُوتِ ایمانی درین زندان کم است
وانکه هست از قصِدِ این سگ در خَم است^(۳۰)

از نماز و صوم^(۳۱) و صد بیچارگی
قُوْتِ ذوقِ آید، بَرَدِ یکبارگی

اَسْتَعِیْذُ اللّٰهُ مِنْ شَیْطَانِه
قَدْ هَلَكْنَا اَه مِنْ طُغْیَانِه

من از شیطانِ خدا به خدا پناه می برم، براستی که ما تباه شدیم. آه از سرکشی شیطان.

یک سگ است و در هزاران می‌رود
هر که در وی رفت، او او می‌شود

هر که سردت کرد، می‌دان کو در اوست
دیو، پنهان گشته اندر زیرِ پوست

چون نیاید صورت، آید در خیال
تا کَشَائِدَ آن خیالت در وِبَالَ^(۳۲)

که خیالِ فُرَجِه^(۳۳) و گاهی دُکان
که خیالِ علم و گاهی خان و مان

هان بگو لا حَوْلَها^(۳۴) اندر زمان
از زبان تنها نه، بلکه از عینِ جان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۹۲

صد هزاران جان خدا کرده پدید
چه جوانمردی بُودِ کان را ندید؟

ور بدیدی، کی به جان بُخَلَش^(۳۵) بُدی؟
بهر یک جان، کی چنین غمگین شدی؟

بر لبِ جو، بُخَلِ آبِ آن را بُود
کو ز جوی آب، نابینا بُود

گفت پیغمبر که هر که از یقین
داند او پاداشِ خود در یومِ دین^(۲۶)

که یکی را ده عوض می‌آیدش
هر زمان جودِ دگرگون زایدش**

جودِ جمله از عوضِ ها دیدن است
پس عوضِ دیدنِ ضدِ ترسیدن است

بُخل، نادیدنِ بودِ اعْوَاض را
شاد دارد دیدِ دُرِّ، خَوَاض^(۲۷) را

پس به عالمِ هیچ کس نبودِ بخیل
زآنکه کس چیزی نیازد بی بدیل

پس سَخَا^(۲۸) از چشمِ آمد نه ز دست
دید دارد کار، جز بینا نَرست

**** حدیث**

مَنْ أَيْقَنَ بِالْخَلْفِ جَادَ بِالْعَطِيَّةِ

هر آنکس که به عوض، یقین داشته باشد، نیک می بخشد.

**** قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۱۶۰**

مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا...

هر کس کار نیکی کند، ده برابر آن پاداش گیرد...

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۰

پند من بشنو که تن، بندِ قوی است
کهنه بیرون کن، گرت میلِ نوی است

لب ببند و کف پُرزر برگشا
بُخلِ تن بگذار، پیش آور سخا

ترک شهوت ها و لذت ها، سخاست
هر که در شهوت فرو شد، برنخاست

این سخا، شاخی است از سرو بهشت
وای او کز کف چنین شاخی بهشت^(۳۹)***

عُرْوَةُ الْوُثْقَى^(۴۰) ست این ترک هوا
برگشد این شاخ، جان را بر سما

تا بَرَد شاخِ سخا ای خوبکیش
مر تو را بالاکشان تا اصلِ خویش

*** حدیث

بخشندگی، درختی از درختان بهشت است که شاخساران آن در دنیا فروهشته است. هر کس شاخه ای از آن گیرد، آن شاخه او را به بهشت راه بَرَد. و تنگ چشمی، درختی از درختان دوزخ است که شاخساران آن در دنیا فروهشته. هر کس شاخه ای از آن گیرد، آن شاخه، او را به دوزخ راه بَرَد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۵۰

تو هَلا دربندها را سخت بند
چندگاهی بر سیال^(۴۱) خود بخند

سبِلت را برگند یک یک قَدَر
تا بدانی که الْقَدَرُ يُعْمِي الْحَدَرَ

اما مقدرات الهی، سیل تو را یکی یکی خواهد کند تا بدانی که تقدیر، چشم تدبیر را کور خواهد کرد.

سبِلتِ تو تیزتر یا آنِ عاد؟
که همی لرزید از دَمشان، پِلاد^(۴۲)

تو ستیزه‌روتری یا آن نمود؟
که نیامد مثل ایشان در وجود

صد ازینها گر بگویم، تو گری
بشنوی و ناشنوده آوری

توبه کردم از سخن کانگیختم
بی‌سخن من داروت آمیختم

که نهم بر ریش^(۴۳) خامت تا پزد
یا بسوزد ریش و ریشت تا ابد

تا بدانی که خبیرست ای عدو
می‌دهد هر چیز را درخورد او

کی کژی کردی و کی کردی تو شرّ
که ندیدی لایقش در پی اثر؟

کی فرستادی دمی بر آسمان
نیکیی، کز پی نیامد مثل آن؟

گر مراقب باشی و بیدار تو
بینی هر دم پاسخِ کردار تو

چون مراقب باشی و گیری رَسَن^(۴۴)
حاجتت ناید قیامت آمدن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۳

هر که خواهد همنشینِ خدا
تا نشیند در حضورِ اولیا

از حضورِ اولیا گر بسکُلی^(۴۵)
تو هلاکی ز آنکه جزو بی‌کُلی

هر که را دیو از کریمان وا بَرَد
بی کسش یابد، سرش را او خَوَرَد

یک بَدَسْتُ (۴۶) از جمع رفتن یک زمان
مکرِ شیطان باشد، این نیکو بدان

- (۱) بَشْد کارم چو زَر: به بهترین وجه انجام پذیرفتن کار
- (۲) زُهره: دومین سیاره منظومه شمسی، ناهید، ونوس، خدای شادی
- (۳) عِشرت: شادی، کامرانی، زندگی کردن
- (۴) اَزَرَق قبا: سبز جامه، کیود جامه
- (۵) شَفَق: سرخی هنگام غروب خورشید
- (۶) استاره همی جَسْتُ: پریدن جرقه از آتش، جرقه زدن
- (۷) بَصَر: بینایی، حس بینایی، چشم
- (۸) ز انبوهی نباشد جای سوزن: یعنی از کثرت و انبوهی جمعیت عاشقان جای سوزن انداختن نیست.
- (۹) حَشَر: برانگیختن، گرد آوردن مردم
- (۱۰) جود: کرم، بخشش
- (۱۱) اَمانی: جمع اُمنیت، آرزوها
- (۱۲) بستگی: گرفتگی خاطر، دل گرفتگی، قبض
- (۱۳) دل گشایی: انبساط خاطر، بسط
- (۱۴) مُستَقید: استفاده کننده، فایده گیرنده، کسی که طلب بهره و فایده بکند
- (۱۵) سگ کرد اولیایی: اشاره به سگ اصحاب کهف که پی نیکان گرفت و مردم شد.
- (۱۶) مرثَسی: پسندیده، راضی، خشنود
- (۱۷) گُدیِه: گدایی
- (۱۸) مینا: آینه
- (۱۹) پامُزد: مزدی که از زحمت پا به دست آید، اجرت قاصد
- (۲۰) دَقُّ الحَصیر: بویا کویی، نوعی مهمانی برای خانه نو، در اینجا کنایه از تکلیف و زحمت
- (۲۱) اِفلاس: بی چیز شدن، تنگدستی
- (۲۲) مُفِلِس: ندار، بی چیز
- (۲۳) دُغا: فریبکار
- (۲۴) سَمع: گوش
- (۲۵) طَمع: حرص، آرز
- (۲۶) اَلکن: کسی که زبانش هنگام حرف زدن می‌گیرد، گُند زبان
- (۲۷) زاد: توشه
- (۲۸) ریو: حيله
- (۲۹) غریو: فریاد، خروش
- (۳۰) در حَم است: در خطر (ربودن) است، مورد تهدید است.
- (۳۱) صوم: روزه
- (۳۲) وِبال: سختی، عذاب
- (۳۳) فَرَج: گشایش، تَفَرّج، سیر و تقریح
- (۳۴) لا حَوْلَ لا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّهِ: نیرو و قدرتی نیست مگر خدا را
- (۳۵) بَخِل: بخیل بودن، جَسْتُ
- (۳۶) یوم دین: روز قیامت
- (۳۷) خَواض: غوطه خورنده، غَواض
- (۳۸) سَخا: جود و کرم داشتن، بخشش، جوانمردی
- (۳۹) هِشَن: رها کردن، فروگذاشتن
- (۴۰) عُرُوَةُ الوُتقی: دستگیره محکم و استوار
- (۴۱) سیبال: سیبل، موی پشت لب مردان
- (۴۲) پِلاد: شهرها، جمع بَلَد
- (۴۳) ریش: زخم
- (۴۴) رِسمان: ریسمان
- (۴۵) بَسگی: جدا شوی، بریده شوی. از مصدر سِگیدن
- (۴۶) بَدَسْتُ: وَجَب